

استوعا، مقابله و بیخ آن خود در مقابل آن بر انقیاد عاده بود
چون قصدی این شکل گشتم و بر تمام احوال آن کلمه ششم بر روی
از آن لغو انوار جانی و دریم و در هر صحنه نظر از آن مار معارف
ششم باطن را بنعم و تاین آن انجمنی واقع شد و خاطر از خود
ادراک متعده آن اصطلاحی حاصل از این سخن مختلف بود و بعضی از
طریق صواب محرف می نمود و در مواضع اجمال و موافق اشکال
آن رجوع افتاد و از آن یکی مشکلی حل شد و در هر کدام مفضل گشت
لاجرم بدول بهم لطافت مایل این خاطر گشت و در خاطر کینه جانی
ناظر این داعیه ممکن گشت که از برای بیخ عبارات و توضیح اشارات
آن شرح بیخ کرده شود لکن از همان مشایخ طریقت و کبریا
بخصیص سبب برین غی الخ و الدین محمد بن العزلی و مرید و تلمذ وی
صدیق اعلی و الدین محمد القوی و متابعان ایشان در پس از خالی از
تعمیراتی آن داعیه خاطر باز تکلیف این امر خطیر آرا می داد و با مراد
توفیق یافته در نزدترین و فنی با تمام انجامیده و چون بسیاری از
که در آن شرح اندران با فخر از آن قبیل است که از تامل در ترکیبات
متن بدول یافته می شاید آنرا شاعر الهیات نام نهند و باطن و
نظر طالبان طریقه و عندنا مول از ناظران مفسر نه مکران بهیچ
آنکه چون این طریقه را در نظر آورند و اندیشه بر مطالب آن کارند
خود کالی مند از مواهب حق سبحانه و تعالی شادند و در کمال هیبت

و نقصانی یا بند بجز و قصور بشریت راجح دارند و این کینه را
بخصوصه مدف ترملات سازند و خود را در طایفه خود می و در کمال
بنیم از ندو التوفیق من الله سبحانه و تعالی در ایام الحاق سعادت حق
و معارف و معطلات حقوق بر سماع که بتجاریح الهیه و موقوف علیه
شرع مکرر است من جمله امر بر که در خارج هست و از توانم مستقام
وی آیت که آثار محفده وی بزوی مرتب گردد تا از آن قبیل است
که در مرتب این آثار تجاریح است بضمیمه که مادام که بوی منضم نگردد
آن آثار بروی مرتب نگردد یا تجاریح نیست بان ضمیمه بلکه آن آثار
بشرط انضمام امری مفایه وی بوی مرتب میگردد و از آنج
تجاریح است بضمیمه ممکن توجیهی کند و از آنج تجاریح نیست و از آن ضمیمه
و صوفیه مایلین بوجوب وجود که از باب کشف و شهودند بانی فتنه
اند که ذات واجب خالی عن آن ضمیمه است که وجود است و وی با
محیط و در همه اشیا، بسیاری و وجود همه اشیا، با جاد و برهان و
درین دنیا و دنیا پوشیده، فانه که ممکن را عند اقتضای بده ضمیمه
وجود یعنی کون و حصول که واجب را بی آن اقتضای ثابت است
می شود پس وجود یعنی کون و حصول عرضی عالم باشد نسبت به کون
و از قبیل مفومات اعتباری که آنرا جزو عقل وجودی است پس عقل
این مفهوم بر واجب مستحق تواند بود نه عموماً، بان طریقه که
لفظ موجود از وجود یعنی عام عرضی اشتقاق گشته و بر واجب کلیت

تجلی باشد و تجلیات نوریه نیز در صورتی داخل است و تجلیات ذوقیه
 آن در علم و ادواق و معارفی باشد و تجلیات ذاتی اختصاصی برینی
 که ارباب نباتات را بست محبوب یا در اندیشه صورت روی نماید چنانکه در
 صورتی عیا شده یا در آینه معنی چون تجلی در علوم و لغات و اشغال آن
 یاد راه صورت و معنی و آن تجلی ذاتی اختصاصی بر تالی است اگر چه
 جلال بر نظر بی که صاحب علی است در کسوت صورت جوهره محب از شهود
 در آن صورت لذت توابع یافت از ظاهر کسوت توابع خود ز سر اگر تجلی در
 کسوت صورت معنی تجلی عیا شده سرایت برینی این چنین صورت که آن است
 این حیثیت بر امکان ظهور حقیقت مقدر است در صورت در صورت مادی
 بگوید که فانی تو اولی و دوم و در در دارد زیرا که چون امکان حقیقت
 در صورت ظاهر شد وجه فرخ وجه الله آن خواهد بود که آن باعتبار ظهور است
 در جمیع صور موجوده در جمیع جهات و برین قیاسی آنکه بگوید که معنی الله
 نورالسلوات و الارض بالو در میان بود که جهان را ملذذ و مستی تو عی
 ندانم چه هر چه هستی تو عی بگویند بود معلوم کند که آن کس که گفت یا درم
 که جسم و جان صورت است همانا که جسم و جان ابدان حیوانات و ارواح متعلقه
 بآن را دست لاجرم تعمیم کند و بگوید که جسم و جان هر جان صورت است
 معنی شمشیر جسم و جان بگو باقی خواهد بود جمیع مخلوقات بیست عین بر صورت
 او است بر صورت خوب و معنی با کینه همانا که بصورت خوب آن خواهد
 است که معنی آن این باشد که آن صورت نظیر او است و معنی با کینه آنکه از

صفات صورت و لوازم آن هر باشد و این تعمیم برای آنست که نظریات
 وی خصوصیت بیح صورت و معنی ندارد که تا نظر تو بد آن صورت است
 هر گفته است و اگر طلال او یعنی جلالت محبوب و تقوا حدیث او و از
 پرده معنی یعنی در لباس معنی بر عالم ارواح زیرا که تجلی در علم
 حقیقت روحانیت میا که است تا حقیقت آوردی را جانان از روی عی
 کونی او است ندک از روی وجود کونی او نه دریم ماند و اسم این
 عین من حیث وجوده الگو نه لذت شود یابد و ندو فد وجود معنی
 یافت شمس و کله لذتی و ذوقی بوی حفاف بود بافتار وجود حقیقت
 و تقا بعد العیا تواند بود با عیاقی من لم یکن که وجود ممکن است و تقا
 من لم یزل که وجود واجب است با عیاقی که طریقت عین اقیقت است
 بعد قیاسه کلان بلا کون لا ینک کتبه ای کت ایامه خوضه العینه المتصل
 المنفصل علی الخیار یعنی ظاهر شدی حرائی که باقی کرد از شهود او را
 عیاقی خود بجز از مانی شدن وجود کونی او پس وی می باشد وجود
 کونی زیرا که تو تا یم مقام وجود کونی وی شده و اگر محبوب که بی چه
 ذات مجرد و جبر است از تعینات صورتی و معنی عیاق صورت و معنی
 از پیش مثال و طلال این شریعت بر تریب اف زبیر که طلال که سنی از
 است تعلق معنی می دارد و طلال که شمس نظیر است نسبت بصورت
 یا بزرگ کند سلطوت ذات الی عیاق صورت و معنی اینها با عیاق
 گوید که در شهود کوی یا تو با عیاقی با منی کشف شده بود کار و لایست

چون با جانش برنگین با خفا حاجت فرماید آن برکهای عالم که از
سنگش برود اکنون برنگه خود بر وی پوشانده باشی چون در کس
چون که در برک دیگر نیز جریان مانده که این در کجاست برین
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید

کدام شش نظر دوست و سنگ نیست که خود بی باین معنی باقی است
دیگر باک بخلاف طور دو لب صورت و دلیل برین معنی در کس
چون که برین کجاست از خود بوی دیگر بماند یا خود گوید
لا اله الا الله است که دوست جز او نیست که معنی در کس
دوست برین وجه است که بسیار از اشیاء که می گویند باک
شده باک جانش است و اعیان تا بعد از ایشان در جانش است
لور در بر خود در سزا علم و دان نیست جو لور در خود و او
با حق رخصت میات شیده که در جیب صوبت عین دانند بسا صدمه
اشیا با اعیان تا بعد از ایشان راجع شود و اعیان تا بعد از خود
بسیار از این معنی ظاهر شود چنانچه کس می گویند که از خود
صورت الهیته اشیا بد و راجع عین اشیا بدالی و در الوجود اشیا
ولا اله الا الله که در اولی از الوجود است و او در سبب است
در کس که با کس عین معنی کند باین آیت که نظر کن الاله من جبار
ان کس من کس من جبار من جبار من جبار من جبار من جبار
استیادات و تالییات که اعیان تا بعد از ایشان راجع است
طایفه از اشیا که کس می گویند که اعیان تا بعد از ایشان راجع است
ایشان بیکت زده باشد که بگویند بعد از اولی جبار بیکت است
یا نظر او که بعد از ایشان راجع است جبار بیکت است
هم تالییات تا اعیان تا بعد از ایشان راجع است جبار بیکت است